معرفت شماره 104 - مرداد 1385

ايمان و تأثير آن بر مبادى رفتار

سيد محمّدرضا موسوى نسب

چكيده

در نوشته حاضر در صدد بيان رابطه ايمان با مبادى رفتار هستيم. بدين روى، پس از تعريف «ايمان» و ويژگى هاى اساسى آن (مبتنى بودن ايمان بر بينش و گرايش، قلبى بودن و اختيارى بودن)، به بيان مبادى رفتار از ديدگاه فلسفه، اخلاق و روان شناسى پرداخته ايم.

مبدأ رفتار در حقيقت، همان پاسخى است كه به پرسش علت بروز رفتارهاى ويژه داده مى شود. هر دانشى بر اساس هدف، روش و موضوع خود، مبدأ رفتار را تعريف كرده است. دانش فلسفه مبدأ رفتار را «نفس انسان» مى داند كه از طريق قوا، كارهاى خود را انجام مى دهد. در علم اخلاق، «صفات»، كه در اثر تكرار رفتارها به صورت ملكه درآمده، به عنوان مبدأ رفتارهاى اخلاقى معرفى شده است و در دانش روان شناسى نيز «انگيزش» به عنوان مبدأ رفتار معرفى شده است.

ساز و كار اين تأثير و تأثر را مى توان چنين تبيين كرد: چون ايمان تركيبى از شناخت و گرايش است و جايگاه آن نفس (قلب) انسان است، از اين طريق شوق و اراده انسان را جهت داده و در نتيجه، رفتارى متناسب با خود را بروز مى دهد. ايمان بينش ويژه اى از خالق و مخلوق و ارتباط انسان با موجودات عالم ارائه مى نمايد. اين بينش و گرايش هاى درونى هر كدام زمينه ساز رفتارهاى انسان در ارتباط با خداوند و ارتباط انسان با خود و ديگران مى شوند. به دنبال تكرار اين رفتارها در موقعيت هاى مشابه، ملكات و صفات انسان شكل مى گيرد.

هرچند حقيقت طلبى و تمايلات لذت جويانه و سعادت خواهانه در انسان ذاتى است و ريشه فطرى دارد، اما شناخت ايمانى آنها را به سمت و سوى خاصى هدايت مى كند و بر شيوه ارضاى غرايز تأثير مى گذارد. حتى خورد و خوراك انسان را به سوى تقرّب الى اللّه و انجام عبادت خداوند سوق مى دهد.

در يك كلام، مى توان گفت: به دنبال معارفى كه وحى در اختيار بشر گذاشته، حدّ و مرزهاى رفتارى و اجتماعى انسان مشخص شده است و با توجه به ايمانى كه انسان به خداوند و نبوّت دارد و به اعتقادى كه درباره ارتباط رفتارهاى اين دنيا با سعادت اين جهان و آن جهان دارد، مى كوشد به دستورهاى دين عمل كند و گرايش هاى خود را شكل ايمانى ببخشد. خوردن و آشاميدن، غريزه جنسى و ازدواج، لباس و مسكن و مركب، گرايش به زينت و جمال، گرايش به مال و فرزند، عواطف و احساسات (ترس و خشم و خشنودى، غم و شادى، ترس، امنيت، يأس و اميد) همه از اين بينش ايمانى تأثير مى پذيرد.

مقدّمه

(الَّذِينَ آمَنُواْ وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكْرِاللّهِ أَلاَ بِذِكْرِاللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)(رعد: 28); آنان كه ايمان آورده اند دل هايشان به ياد خداوند آرام گيرد. همانا با ياد خداوند دل ها آرام مى گيرد.

آدمى كاندر طريق معرفت ايمان ندارد \*\*\* شخص انسان دارد و شخصيت انسان ندارد

اى كه مغرورى به دانش، دانشت را بيشتر كن \*\*\* تا بدانى هيچ ارزش علم بى ايمان ندارد

كاخ دانش گر همه از سنگ و از پولادسازى \*\*\* لرزد و ريزد گر از ايمان پى و بنيان ندارد.

در فرهنگ غنى اسلام، واژه «ايمان» جايگاه ويژه اى دارد. در متون دينى، هيچ فرقى ميان آدميان به اندازه تفاوت ميان مؤمن و غيرمؤمن به رسميت شناخته نشده است. ايمان مهم ترين گام در حركت به سوى اخلاق و ارزش هاى اخلاقى شمرده شده است. بدون شك، ايمان يكى از مهم ترين زيرساخت هايى است كه روند زندگى انسان و تعالى و تكامل انسان را رقم مى زند و آدمى را به سر منشأ خيرات مى رساند. از اين رو، خداوند رمز فلاح و رستگارى را در ايمان معرفى كرده و مى فرمايد: (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ)(مؤمنون: 1); قطعاً مؤمنان رستگارند.

با توجه به نقش سازنده اى كه ايمان در سعادت انسان دارد، در اين نوشتار به بررسى رابطه ايمان با مبادى رفتار پرداخته شده است تا از اين طريق، ساز و كار اثرگذارى ايمان بر رفتار مشخص شود.

تعريف «ايمان»

«ايمان»1 مصدر باب افعال و از ريشه «أمن» به معناى «امنيت» گرفته شده و تقريباً نزد همه لغت شناسان عرب به معناى سكون، آرامش و ضدّ خوف و ترس است. منظور از آن، تصديق و اعتقاد قلبى است، آن گونه اعتقاد و باورى كه جان آدمى را از كفر، شرك و بيمارى هاى روحى در امان نگاه دارد.2

در فرهنگ اسلامى، ايمان همان گرايش عقيدتى به خداست كه تا عمق دل نفوذ مى كند و تمام رفتار، اخلاق و انديشه هاى انسان را جهت مى بخشد. در اين باره، پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) مى فرمايد: «الايمان ما خلص فى القلب و صدّقه الاعمال»;3 ايمان عقيده خالصى است كه در جان و دل ريشه دارد و رفتار انسان آن را تأييد مى نمايد. براى تحقق و شكل گيرى ايمان در انسان، دو عامل مهم و اساسى مؤثر وجود دارد: يكى بينش و تحصيل شناخت (نسبت به متعلّقات ايمان); و ديگرى ميل و گرايش فطرى.

از آن رو كه بحث ايمان در بسيارى از منابع مورد بررسى قرار گرفته است، با بيان برخى ويژگى هاى پذيرفته شده درباره ايمان، بحث پى گيرى مى شود:

ويژگى هاى ايمان

با توجه به آيات قرآن كريم، متعلّقات ايمان را مى توان در توحيد، نبوّت و معاد4 خلاصه كرد كه اساسى ترين آنها ايمان به «اللّه» است كه اگر جامع و كامل باشد ايمان به دو اصل ديگر را نيز تأمين مى كند.5

1. قلبى بودن: ايمان هر حقيقتى كه داشته باشد با ساحتى از انسان در ارتباط است كه «قلب»6 ناميده مى شود. قلب قرارگاه ايمان است و تا به روى چنين حقيقتى گشوده نشود، ايمان حاصل نخواهد شد. حضرت على(عليه السلام) از رسول خدا(صلى الله عليه وآله) نقل مى كند كه فرمود: «لا يستقيمُ ايمانُ عبد حتى يستقيم قلبه»;7 استوارى ايمان بنده به استوارى قلب اوست.

2. درجه پذيرى: حقيقت ايمان تشكيكى و داراى مراتب است. ايمان حقيقتى نيست كه تنها متصف به هست و نيست باشد، بلكه اگر وجود داشته باشد، مى تواند هستى هاى مختلف بپذيرد.8

آثار و دستاوردهاى ايمان تابعى است از شدت و ضعف آن; البته هر مرتبه ايمان آثار و لوازم خود را مى نماياند.

ايمان تقويت و كاستى مى پذيرد. طبق اين ويژگى يك مرتبه ايمانى را مى توان به سوى مرتبه اى ديگر سپرى كرد. قرآن كريم اين ويژگى ايمان را چنين تبيين مى كند: (وَ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ)(انفال: 2); چون آيات الهى بر آنان (مؤمنان) خوانده شود، ايمانشان را مى افزايد و بر پروردگار خود توكّل مى كنند.

3. اختيارى بودن: ايمان حقيقتى است كه به اختيار در انسان جلوه گر مى شود و به هيچ روى اجبار و اكراه نمى پذيرد. اكنون پس از آشنايى با برخى ويژگى هاى ايمان و پيش از بررسى نقش ايمان بر «مبادى رفتار»، بايد ديد منظور از مبادى رفتار چيست؟

تعريف «مبادى رفتار»

هر رفتار و عملى كه از انسان سر مى زند مبتنى بر علت ها و مقدّماتى است كه از آن با عنوان «مبادى رفتار» ياد مى شود. به ديگر سخن، مى توان گفت: مبدأ رفتار در حقيقت همان علت بروز رفتارهاى ويژه است.

از آن رو كه هر دانشى از زاويه و نگاه خاص خود، رفتار انسان را مورد مطالعه قرار داده است، مبادى و مقدّمات خاصى براى بروز رفتارهاى انسان مطرح شده است. بنابراين، در آغاز بايد تعريف هر ديدگاه را از «مبادى رفتار» شناخت و در ادامه، به بررسى تأثير ايمان بر هر يك از آنها پرداخت. در ذيل به برخى از اين ديدگاه ها اشاره شده است:

الف. مبادى رفتار از منظر فلسفه

فلاسفه مبدأ فاعلى رفتارهاى انسان را «نفس» مى دانند. در مباحث علم النفس فلسفى، پس از اثبات تجرّد نفس، به رابطه آن با فعل و رفتار صادر از انسان پرداخته شده است.9 علّامه طباطبائى در بحث «كيفيات نفس» درباره مبادى رفتار انسان مى فرمايد: «نفس انسانى ـ كه يك صورت جوهرى است، ذاتاً مجرّد از ماده است، اما در مقام فعل، متعلّق به ماده مى باشد ـ علت فاعلى افعالى است كه از انسان صادر مى شود.»10

در بيان چگونگى تأثير نفس بر رفتار، بايد به اين نكته توجه داشت كه نفس ناطقه انسانى يك مبدأ فاعلىِ علمى است كه با شناخت و آگاهى، كار انجام مى دهد و تنها امورى از او صادر مى شود كه آنها را براى خود كمال تشخيص مى دهد و از اين رو، نياز به آن است كه پيش از انجام هر كارى، آن كار را تصور كند و كمال بودن آن را مورد تصديق قرار دهد. به دنبال تصديق به فايده، شوق به انجام آن كار در نفس پديد مى آيد و به دنبال شوق، اراده تحقق مى يابد. پس از تعلّق گرفتن اراده به فعل، قوّه عامل، كه حركت دهنده عضلات است، عضلات را به حركت درمى آورد و در اين مرحله، فعل موردنظر تحقق مى يابد.11 بنابراين، مبادى فعل ارادى انسان را مى توان چنين برشمرد: علم، شوق، اراده12 و قوّه عمل كه به حركت درآورنده عضلات است. در حقيقت، وقتى مى خواهيم كارى را انجام دهيم، ابتدا آن را تصور مى كنيم و سپس فوايدش را مورد توجه قرار مى دهيم، و بعد فايده آن را تصديق مى كنيم. همه اينها علم و آگاهى است. در كنار اينها، يك كيف يا حالت نفسانى ديگر در نفس ما تحقق پيدا مى كند و آن «ميل و شوق» است. به دنبال ميل و شوق، اگر شرايط براى عمل آماده باشد شوق مؤكّد مى شود و اراده به انجام رفتار تعلّق مى گيرد. قوّه عامل عضلات را به حركت درمى آورد و در نتيجه، رفتار صادر مى شود.

فكر و شناخت آدمى بدون تمايلات و گرايش هاى طبيعى، غريزى و فطرى، انسان را به حركت و تصميم گيرى نمى رساند، بلكه فقط راه را نشان مى دهد و به هر اندازه كه تمايلات آدمى نيروى فزون ترى كسب كند، به همان اندازه نيروى اراده او جزم و قاطعيت كسب كرده، قدرت بر عمل و فعاليت او تمكّن بيشترى به دست مى آورد.13

فلاسفه در تبيين رابطه بين نفس و بدن، ديدگاه هاى گوناگونى ارائه كرده اند. با وجود اين، بيشتر آنها بر اين امر اتفاق دارند كه نفس امور خود را از طريق «قوا» انجام مى دهد، گرچه »آنان در تبيين جزئيات اختلاف نظر دارند، ولى تقريباً در چهارچوب و كليت قوا اتفاق نظر دارند. نفس بر اساس كارهاى گوناگونى كه دارد، قوايى دارد كه كار را به وسيله آنها انجام مى دهد.

ب. مبادى رفتار از منظر علم اخلاق

به مجموعه ملكات و صفات پايدار و ناپايدار يا ساختار شخصيتى خاص، كه منشأ رفتارهاى ويژه بدون نياز به انديشه و تأمّل مى شود، «اخلاق» گويند. واژه «اخلاق» از ماده «خلق» به مفهوم خوى گرفته شده است. در نگاه علم اخلاق، همين خلق و خوى ها منشأ بروز رفتار به شمار مى آيد.

تعريف، اهميت و آثار «خلق»: «خلق» يكى از كيفيات نفسانى است كه به صورت اختيارى و آگاهانه در طول زمان شكل مى گيرد و نقش مهمى در صدور يا زمينه سازى بروز كارهاى انسان، بدون نياز به تفكر و تأمّل و نگرش دارد.14

اهميت و ارزش خلق و صفات در اين است كه به صورت محرّك هاى رفتار آدمى درمى آيد و انسان را به انجام همان عمل عادى وامى دارد. در نتيجه، بروز يك رفتار براى انسان عادت مى شود.

بدين سان، مى توان گفت: عادت عبارت از رفتارى است كه همراه با تكلّف و تحمّل زحمت آغاز مى شود و سرانجام، عادى و هموار مى گردد; زيرا مآلا اين رفتار تكلّف آميز به جايى مى رسد كه به صورت حالت و ويژگى راسخ و پايدار درمى آيد كه از قلب و درون آدمى سر برمى آورد و به جوارح او مى رسد و منجر به وقوع عمل و رفتارى مى گردد كه انسان بدان خو كرده است.

غزّالى مهم ترين آثار صفات و عادات انسان را چنين برمى شمرد:

1. تكامل شخصيت انسان; به اين معنا كه شكل گيرى مجموعه اى از خلق ها و عادات خوب از قبيل صدق و راستى، محبت و دوستى، عاطفه و مهر و تفكر صحيح و درست در جان آدمى موجب كمال شخصيت او مى گردد.

2. بارور شدن، سهولت و روانى، وسعت و دقت در عمل و رفتار آدمى;15 بنابراين، سرعت، سهولت، كيفيت، وسعت، دقت، تكامل نفس و زمينه سازى مراحل رشد، پرارزش ترين دستاوردهاى خلق و ملكات نفسانى است.

شكل گيرى خلق: علماى اخلاق تأثير متقابل بين اخلاق و رفتار را پذيرفته و تكرار يك عمل را در شكل گيرى اخلاق مؤثر مى دانند. هر عملى كه انسان انجام مى دهد خواه ناخواه اثرى در روح او مى گذارد و تكرار آن، اثر را پررنگ مى كند و به تدريج به عادت تبديل مى شود و باز تكرار بيشتر سبب مى گردد كه از مرحله عادت بگذرد و به حالت ملكه تبديل شود و يك ويژگى اخلاقى در انسان به وجود آيد. مرحوم نراقى در اين باره مى فرمايد: «سبب وجود خلق، يا مزاج است يا عادت به اينكه كارى را با تأمّل انجام دهد، يا با تكلّف و صبر و پايدارى بر آن، كه در اين صورت، ملكه مى شود.»16

مؤثرترين عوامل براى شكل گيرى صفات و ملكات راسخ در نفس عبارت است از: رغبت نفس، تدريج، مداومت و استمرار، ايجاد، نگه دارى و استقامت.

ج. مبادى رفتار از منظر روان شناسى

در تعريف روان شناسى گفته شده است: روان شناسى دانش مطالعه علمى رفتار و فرايندهاى ذهنى است. بنابراين، روان شناسى تقريباً با تمام جنبه هاى زندگى و انواع بسيارى از رفتارها سر و كار دارد كه برخى از آنها از اهميت گسترده اى برخوردارند.17

روان شناسان در پاسخ به پرسش هايى مانند اينكه چرا رفتار خاصى پديد مى آيد (منشأ رفتار چيست؟) و چرا رفتار به صورت پيوسته و متناوب اتفاق مى افتد (چگونه ادامه مى يابد؟) انگيزش را مطرح مى نمايند.18 امروزه روان شناسان انگيزه را به عنوان عامل اصلى برانگيختن، جهت دادن و پايايى رفتار معرفى مى كنند و در اين زمينه گفته شده است: موتور اصلى حركت ها و رفتارهاى آدمى انگيزه هاى رفتارى است.

تعريف «انگيزش»: «انگيزش» اسم مصدر از«انگيزيدن»است و درلغت،به معناى تحريكوترغيب، تحريضوهيجان آمده است.

اصطلاح «انگيزش»19 به علت يا چرايى رفتار اشاره دارد و بدين معنا، تمامى روان شناسى را در برمى گيرد. بنابراين، انگيزش عبارت از ميل و رغبتى است كه فرد براى رسيدن به هدفى از خود نشان مى دهد. هر قدر اين انگيزه و رغبت بيشتر باشد، فرد تلاش افزون ترى از خود بروز مى دهد.20

با آنكه تعاريف گوناگونى از انگيزش ارائه شده، روان شناسان در اين نكته هم رأى اند كه انگيزه عاملى درونى است كه رفتار شخص را تحريك مى كند و در جهتى معيّن سوق مى دهد و آن را هماهنگ مى سازد.21 اين نكته نيز مورد اتفاق است كه انگيزه به طور مستقيم قابل مشاهده نيست، ولى وجود آن از رفتار شخص استنباط مى شود.

عوامل ايجاد انگيزش: روان شناسان درباره ويژگى هاى نفس، جنبه هاى غريزى و ابعاد فكرى نفس بحث هاى زيادى كرده اند. آنان براى نفس گرايش هاى خاصى اثبات نموده اند كه در ابتدا «غريزه» ناميدند، ولى بعد كه براى غريزه تعريف خاصى ذكر شد، اين تعبير را تغيير دادند و به جاى آن، از تعابير ديگرى مثل «سائق» يا «انگيزه» و مانند آن در اشاره به گرايش هاى نام برده استفاده كردند.

به هر حال، روان شناسان درباره اينكه گرايش ها و انگيزه هاى اصلى نفس چه چيزهايى هستند، هنوز نظر قاطعى ابراز نكرده اند. دور از همه اصطلاحات رايج درباره انگيزه ها در روان شناسى، برخى انديشمندان تمايلات و انگيزه هاى نفس انسان را بر اساس مباحث علم النفس به شكل ذيل تبيين نموده اند:

تمايلات و انگيزه هاى نفس: نفس انسان شبيه هرمى است داراى سه سطح جانبى: نقطه رأس هرم نمايانگر وحدت مقام نفس است كه همه سطوح مفصَّل و متعدد، به اجمال در آن نقطه متحد مى شوند.ابعادسه گانه اين هرم ـ به ترتيب ـ عبارت است از:

1. بعد آگاهى و شناخت نفس: يعنى آنچه از مقوله علم و ادراك است. در ذات نفس، علم نهفته است و علم، عين وجود نفس است.

2. بعد قدرت (توانايى): قدرت يا توانايى، يعنى آنچه مبدأ فعاليت ما مى شود. اراده اى كه از نفس برمى خيزد مبدئى دارد. آن مبدأ، كه سرچشمه كارها و خاستگاه فعاليت ها و تحرّك نفس است، حقيقتى است نهفته در ذات نفس و درون روح.

3. بعد محبّت: كمترين چيزى كه در اين مرتبه بر آن تأكيد مى شود، حبّ نفس است. انسان خود را دوست دارد و اين حب ذات موجب مى شود آنچه را موجب بقا و كمال خود مى داند نيز دوست داشته، به آن گرايش داشته باشد. در واقع، حبّ به بقا و كمال هر دو مظهرى از حبّ ذات و نتيجه ميل و جوششى درونى نسبت به خود هستند. به عبارت ديگر، چون انسان خود را دوست دارد وقتى دانست كه چيزى موجب بقا يا كمال اوست و مى تواند آن را به دست آورد، آن را نيز دوست خواهد داشت و براى دست يابى به آن، تلاش مى كند. حبّ نفس در گرايش انسان و اينكه چه چيزى را اراده كند، مؤثر است و اين خود زمينه انتخاب را فراهم مى سازد.22

ابعاد گوناگون نفس هميشه ارتباطى ناگسستنى و پيوندهايى پيچيده و تأثير و تأثرى عميق دارند. اتصال و ارتباط و پيوند بين علم و قدرت و محبت در نفس انسان تا به آخر و در همه فروع و شاخه ها و شعبه ها به نحوى وجود دارد، هرچند ممكن است كه در هر زمينه اى يكى از اين سه بعد ظهور و تجلّى بيشترى داشته باشد.

در مقام تفصيل، شاخه هايى از هرم سه بعدى نفس ظاهر مى شود كه با سه بعد نفسانى علم و قدرت و محبت يا حب نفس پيوند درونى دارد. گرايش هايى كه از حبّ نفس منشعب مى شود عبارت است از:

1. حب بقاء: تلاش هايى كه انسان براى حيات دايمى انجام مى دهد.

2. حب كمال: انسان دوست دارد در جريان بقا و گذران عمر، روز به روز كامل تر شود و مسير حركتش مسير تكاملى باشد. حقيقت جويى و قدرت طلبى دو ميل هستند كه بر «كمال خواهى» مترتبند. اين دو در حقيقت، تحت تأثير بعد آگاهى و قدرت به وجود مى آيند.

3. لذت جويى و سعادت طلبى: انسان در كنار بقا و كمال، لذت را هم دوست دارد و مى خواهد هميشه شاد باشد و به خوشى زندگى خود را بگذراند.

غريزه اصلى انسان ميل به كام جويى، لذت طلبى و رفاه و سعادت خواهى اوست كه مى توان گفت: دايره اش وسيع است و شعبه ها و فروغ متنوّع و گوناگونى پيدا مى كند. در مجموع، مى توان همه آنها را به سه بخش متمايز تقسيم نمود: يك بخش آنها به ويژه به بدن انسانى مربوط مى شود. بخش دوم آنها بينابين ميان روان و بدن است و به عبارت ديگر، به واسطه روح با بدن و پيوند آن دو مربوط مى شوند. بخش سوم آنها كه مخصوص روح و روان آدمى است.

الف. غرايز: تمايلات مربوط به بدن كه هدف آنها تأمين نيازهاى مادى و جسمانى انسان است. مهم ترين غرايزى كه به بدن مربوط مى شود عبارت است از: غريزه تغذيه و غريزه جنسى.

ب. جمال دوستى: علاقه به جمال به نوبه خود، از شعب گوناگونى برخوردار است كه مى توان آنها را تحت اين عناوين قرار داد: جمال هاى محسوس (جمال طبيعى جمادات، گياهان، حيوانات و انسان)، جمال هاى خيالى، عقلى و عرفانى.

ج. عواطف: احساساتى كه در ارتباط با يك موجود زنده و ذى شعور در نفس انسان تحقق مى يابد. عواطف مى تواند به خود و ديگران (والدين، فرزند، همسر و افراد جامعه) تعلّق گيرد.

د. احساسات و انفعالات: سطحى ترين و آشكارترين مرتبه از مراتب نفس را تشكيل مى دهد. آدمى وقتى چيزى را دوست داشت و براى رسيدن به آن تلاش كرد، اما به خواست خود نرسيد حالت انفعالى در سطح نفس وى پديد مى آيد كه «حزن و اندوه» نام دارد، و در مقابل، اگر به خواسته خود برسد احساس ديگرى به وى دست خواهد داد كه «شادى» نام دارد.

با توجه به مطالبى كه در بحث مبادى رفتار آورده شد، مى توان به اين بحث و رابطه ديدگاه هاى گوناگونى در چند نكته ذيل اشاره كرد:

1. نفس انسان مبدأ فاعلى است كه امور گوناگون خود را از طريق قوا اداره مى كند. ارتباط ولايى دوسويه اى كه بين نفس و قواى آن وجود دارد منجر به تأثيرپذيرى و تأثيرگذارى آنها بر يكديگر مى شود.

2. نفس نسبت به آگاهى و شناختى كه به دست آورده است (خواه پندار باشد يا شناختى از سر يقين، علم حضورى باشد يا علم حصولى، از راه تجربه به دست آمده باشد يا شهود درونى يا وحى و انديشهورزى) به طور طبيعى، غريزى و فطرى، گرايش مثبت يا منفى پيدا مى كند. اين گرايش تحت تأثير عوامل مختلف درونى و بيرونى تقويت و تبديل به گرايش و شوقى قوى مى گردد. اگر گرايش يا انگيزه مخالفى وجود نداشته باشد اين تصميمواراده بر انجام يك رفتار حاصل مى شود و در نتيجه، رفتار بروز مى نمايد، و اگر گرايش مخالفى و جود داشته باشد نفس با توجه به اولويتى كه برمى گزيند، دست به انتخاب مى زند.

3. اگر رفتارهاى انسان در موقعيت هاى متشابه تكرار شود تبديل به عادت و خوى ثابت در انسان مى گردد. اين ملكه باعث دقت، جهت گيرى و تسهيل در بروز رفتارهاى درونى و بيرونى مى گردد. اين صفات و رفتارها زمينه ساز ايجاد صفات و بروز رفتارهاى ديگر نيز مى شوند.

4. انگيزه ها ـ كه خود محرّك هاى درونى هستند و نفس نسبت به آن دانش حضورى و گرايش طبيعى، غريزى، يا فطرى دارد ـ تحت تأثير ملكات نفسانى جهت داده مى شوند، برخى بر ديگرى برترى داده مى شود و زمينه بروز آسانتر آن فراهم مى گردد.

5. محور و هسته مركزى ـ كه محرّك ها و انگيزه انسان پيرامون آن مى گردد ـ عبارت از حب ذات و ادامه حيات است و هر قدر محرّك و انگيزه آدمى با چنين نيازى پيوند نزديك ترى برقرار كند حب به ذات و ادامه حيات ضرورت شديدترى به خود مى گيرد.

جايگاه ايمان در مبادى رفتار

1. تأثير ايمان بر نفس و قواى آن

ايمان شناخت و معرفتى ويژه به همراه دارد و از اين طريق، بر نخستين مرحله بروز رفتار آگاهانه ـ يعنى شناخت نفسانى ـ تأثير مى گذارد. بر اساس فرمول (شناخت، شوق، اراده و قوّه عمل)، شوق و گرايش انسان ـ براى به دست آوردن نوعى لذت يا دورى از رنج و المى كه به طور طبيعى، غريزى و فطرى در نفس وجود دارد ـ تحت تأثير اين بينش بيدار مى شود. اين انگيزه و گرايش در صورتى كه تقويت شود، اراده و عزم در نفس انسان شدت يافته، به دنبال آن رفتار بروز مى نمايد. به تعبير ديگر، نفس انسان ـ و به تعبير قرآن كريم «قلب» ـ است كه جايگاه بينش ها و گرايش هاى آدمى است و در حقيقت، ايمان، كه پيوند اين بينش و گرايش است، در نفس انسان ـ كه زيربناى همه قوا و رفتارهاى انسان است ـ قرار مى گيرد و از آنجا رفتارهاى مناسب را رهبرى مى كند.

اين تأثير و تأثر را با توجه به قواى نفسانى مى توان اين گونه بيان كرد: عقل عملى قوّه اى است كه كارهاى انسانى انجام مى دهد، كه مهم ترين آن اراده عقلانى است. برخى از امور، كه به عقل عملى مربوط مى شود، عبارتند از: ايمان، اخلاق، نيّت و ارزيابى. شناخت، كه مقدّمه و شرط اولين ايجاد ايمان در انسان است. در عقل نظرى انسان به وجود مى آيد. به خاطر ارتباط ژرفى كه بين عقل عملى و عقل نظرى انسان وجود دارد و تحت تأثير عواملى مانند توجه و تكرار و شكوفا شدن بينش و رشد روحى و روانى انسان، اين شناخت تبديل به ايمان و به تدريج با مراقبت هاى فكرى، عاطفى، رفتارى تبديل به ايمان راسخ مى شود. از سوى ديگر، به خاطر تعاملى كه بين نفس حيوانى و قواى آن با نفس انسانى وجود دارد، ايمان بر قواى محرّكه و عامله انسان تأثير مى گذارد و از اين طريق، قواى شوقيه و غضبيه، مدركه ظاهرى و باطنى انسان را بر اساس ولايت تشريعى و تكوينى كه دارد، هدايت مى كند، تا جايى كه مى توان به صراحت گفت: چشم انسان و لمس انسان و خيال انسان نيز بر اساس اين ايمان و نگرش جهت گيرى مى كنند; چشم انسان نظر نمى افكند، جز به آنچه ايمان هدايت و جهت مى دهد; خيال انسان نمى رود، مگر به آنجا كه ايمان او مى پذيرد.

البته ـ همان گونه كه گفته شد ـ نفس ناطقه انسان با ساير قوا تعامل دارد و اگر حكومت در دست عقل انسان نباشد، ساير قواى انسانى بر نفس ناطقه و قواى آن تأثير مى گذارند.

2. تأثير ايمان بر صفات

ايمان بينش ويژه اى از خالق و مخلوقات و ارتباط انسان با موجودات عالم ارائه مى نمايد. اين بينش و گرايش درونى زمينه ساز رفتارهاى انسان در ارتباط با خداوند و ارتباط انسان با خود و ديگران مى شود. به دنبال تكرار اين رفتارها در موقعيت هاى مشابه، ملكات انسان شكل مى گيرد.

در صورتى كه انسان نسبت به افعال الهى، كه جلوه هايى از صفات الهى هستند، شناخت و ادراك پيدا كند، آثار ويژه اى در دل و روان و در عمل و رفتار وى پديد مى آيد و چون افعال الهى چهره هاى گوناگونى دارند ـ به اين معنا كه مفاهيم گوناگونى از آنها انتزاع مى شود ـ با زمينه هاى گوناگون روحى انسان ارتباط پيدا مى كند و به تناسب آنها، صفات و افعال اخلاقى متعددى با درك عظمت الهى به وجود مى آيد.

برخى صفات تحت تأثير معرفت و شناخت انسان از عظمت خداوند به دست مى آيد. آنگاه كه انسان عظمت خداوند را به اندازه ظرفيت وجودى خويش درك كرد، اين درك حالت خاصى براى انسان به وجود مى آورد كه از آن به «اخبات» تعبير مى شود. درك عظمت الهى در انسان حالت خضوع و خشوع ايجاد مى كند و به دنبال آن، ميل به پرستش، كه فطرى انسان است، در قالب رفتارهاى عبادى خاص ـ مثل نماز و ركوع و سجود به وجود مى آيد. درك عظمت خداوند و ميل فردى براى خضوع و خشوع در برابر يك عظمت، انسان را به عبوديت مى كشد و به دنبال اين خشيت، آدمى به تضرّع و استكانت روى مى آورد. درك كمالات بى نهايت الهى و رحمت و رأفت او در انسان حالت عشق و محبت ايجاد مى كند. اگر بدانيم كه خداوند به ما نعمت هاى فراوان داده است، اين آگاهى با ميل فطرى بر شكرگزارى از منعم، حالت سپاس گزارى نسبت به خداوند را در ما ايجاد مى كند و بر پرستش او مى افزايد.23

معرفت به اين حقيقت، كه خداوند مى تواند در دنيا و آخرت ما را از نعمت ها بهره مند يا محروم سازد، حالت خوف و رجا را در ما برمى انگيزد و شناختِ قدرت و توانايى و درك ضعف و ناتوانى خويش روحيه توكّل به قدرت لايزال را در انسان برمى انگيزد.

درك اين واقعيت، كه نحوه ارتباط انسان با خداوند، ديگران، خود و طبيعت در تكامل روح او تأثير دارد و هرچه انسان در اين جهان بكارد، مى درود، عاملى مهم در ايجاد رفتارها و صفات ارزنده در اوست.

3. تأثير ايمان بر تمايلات

گفته شد كه نفس انسان داراى سه سطح آگاهى، قدرت و محبت است و تمايلات گوناگون انسان از اين سه ناشى مى شود. گرايش ها و تمايلات انسان گرچه رشد فطرى دارند، ولى شكل گرفتن و جهت يابى آنها، در گرو عامل ديگرى است. اين عامل يا «شناخت ايمانى» است و يا «انديشه هاى مادى گرايانه و سودجويانه».

«ايمان» شناخت و گرايش هاى ما را تحت تأثير قرار مى دهد و به آنها جهت خاص مى بخشد. اگر انسان حبّ به بقا دارد، شناخت ايمانى در برابر ديدگان ما حياتى جاودان و با سعادت ترسيم مى كند كه رسيدن به آن با رفتارهاى ايمانى حاصل مى شود.

اگر در طريق ادراك حقيقت و معرفت حقيقت، نفس به اين نتيجه رسيد كه حقيقت نفس چيزى جز حقيقت مادى بدن نيست، زندگى انسان در همين حيات دنيوى او خلاصه مى شود و پس از مرگِ انسان و متلاشى شدن جسم او، ديگر هيچ گونه زندگى و موجوديتى ندارد، مسلّماً در اين صورت، غريزه حبّ بقا، جلوه خاص و نمود متناسب با اين معرفت دارد و اگر درباره انسان و جهان به شناختى عميق تر رسيد و تشخيص او به اينجا منتهى شد كه اين زندگى دنيوى در واقع، مرحله گذار است و نسبت به زندگى واقعى و آخرتى وى جنبه مقدّماتى دارد، در اين صورت، به اين زندگى تعلّق پيدا نمى كند، بلكه توجه او بيشتر جلب مراحل بالاتر مى شود و به كارهايى كه براى آخرت و آينده اش مفيدتر است، مى پردازد.

ايمان همچنين تمايلات كمال خواهانه انسان را تحت تأثير قرار مى دهد. همان گونه كه گفته شد، كمال طلبى دو شعبه عمده دارد: يكى «قدرت طلبى» است. قدرت، كه يكى از سه چهره هرم نفس است، چهره هاى گوناگونى (بدنى، اقتصادى، سياسى و دنيوى) دارد. شناخت ايمانى قدرت نفس و روح آدمى را شعاعى از قدرت الهى معرفى مى كند، به گونه اى كه مى تواند تحت تأثير قدرت الهى، با انجام عبادات و رياضت هاى مشروع، از قدرت الهى بهره مند شود و كارهايى خداگونه انجام دهد.

دومين جلوه كمال خواهى انسان «حقيقت جويى، علم دوستى و آگاهى طلبى» است. همان گونه كه گفته شد، علم و آگاهى از جمله جهت هاى نفس است. حقيقت طلبى در انسان ذاتى است و ريشه فطرى دارد. اما رفتن به دنبال مصاديق و موارد گوناگون حقيقت، بستگى به يك شناخت قبلى دارد. شناخت ايمانى، كه براى انسان به وجود آمده است، روح حقيقت طلبى فطرى انسان را به جهت خاصّى هدايت مى كند و در مواد و موضوعات خاصى به فعليت مى رساند. يك مسلمان بر اساس اعتقاد توحيدى و جهان بينى اسلامى خود، حقايقى را دنبال مى كند و به دنبال نوعى شناخت مى رود كه علاوه بر فطرت حقيقت طلبى او، حس خداپرستى وى را نيز اقناع كند.

شناخت ايمانى قدرت نفس و روح آدمى را شعاعى از قدرت الهى معرفى مى كند، به گونه اى كه مى تواند تحت تأثير قدرت الهى با انجام عبادات و رياضت هاى مشروع، از قدرت الهى بهره مند شود و كارهايى خداگونه كند. ايمان كمال خواهى و حقيقت جويى انسان را در مواد و موضوعات خاصى به فعليت مى رساند. يك مسلمان بر اساس اعتقاد توحيدى و جهان بينى اسلامى خود، حقايقى را دنبال مى كند و به دنبال نوعى از شناخت مى رود كه علاوه بر فطرت حقيقت طلبى او، حس خداپرستى وى را نيز اقناع كند.

ايمان، تمايلات لذت جويانه و سعادت خواهانه انسان را نيز جهت خاص مى بخشد. بينش خاصى كه از طريق شناخت هاى ايمانى حاصل شده است، بر شيوه ارضاى غرايز تأثير مى گذارد، تا آنجا كه حتى خورد و خوراك خود را به خاطر تقرّب الى اللّه و انجام عبادت خداوند انجام مى دهد و گاه انسان براى رضاى خداوند، از نياز خود نيز چشم مى پوشد و ايثار مى نمايد و ديگر نيازمندان را بر خود مقدّم مى دارد. جمال دوستى انسان را به زيبايى عرفانى و زيبا ديدن همه هستى مى كشاند و عواطف انسان و انفعالات را نيز به سوى رضاى الهى جهت مى بخشد. در حقيقت، انسان مؤمن خشمگين نمى شود، مگر براى رضا خدا و نيز خشنود نمى شود مگر بر اساس خشنودى خداوند.24

نتيجه گيرى

جايگاه ايمان نفس و قلب آدمى است. در قلب، بينش ها، گرايش ها، نگرش ها، منش ها، صفات و انگيزه هاى انسان شكل مى گيرد. ساز و كار اين تأثير و تأثر به گونه اى است كه ايمان به مبدأ و معاد در رأس حالات و گرايش هاى فرد قرار مى گيرد و از اين طريق، بر رده هاى ديگر اثر مى گذارد. انسان بر اساس ايمان، از حالات روان شناختى خاصى مثل توكّل، اميد، ايثار و سرور برخوردار مى شود و به هدف زندگى بينش خاصى پيدا مى كند. اينها نيز به نوبه خود، تعيين كننده نگرش هاى اعتقادى، اجتماعى، فرهنگى و سياسى خواهند بود. با استفاده از همين نگرش ها، به شغل، غريزه جنسى، ازدواج، تحصيل، آزادى، خوردن و آشاميدن، لباس و مسكن و مركب، زينت، جمال، مال، فرزند، عواطف و احساسات (خشم و خشنودى، غم و شادى، ترس و امنيت، يأس و اميد) رفتار متناسبى از خود نشان مى دهد.

بنابراين، با توجه به نقشى كه ايمان در زيرساخت هاى رفتار انسان دارد، بايد در تربيت دينى و ايمان جامعه اسلامى كوشيد و بر ايمان، كه منشأ رفتارهاى دينى است، تأكيد و آن را از آسيب ها پاس دارى كرد.

پى نوشت ها

1ـ ايمان، امن و اطمينان دادن است و اين معنى هنگامى صورت مى گيرد كه قلب انسان در آن موردى كه منظور است، از هرگونه تزلزل و اضطراب و وسوسه ايمن گردد. سرّ اطلاق آن بر عقيده نيز همين است كه مؤمن اعتقاد خود را از ريب، اضطراب و شك، كه آفت اعتقاد است، مى رهاند و ايمن مى كند.

2ـ سيد محمّدحسين طباطبائى، تفسير الميزان، ج 1، ص 43.

3ـ محمّدباقر مجلسى، بحارالانوار، ج 19، ص 72.

4ـ براى ايمان، متعلّقات ديگرى همچون صفات الهى، ملائكه، كتاب ولايت، و اهل بيت(عليهم السلام) نيز مطرح شده است كه جداى از سه اصل توحيد و نبوّت و معاد نمى باشد.

5ـ ر.ك: محمّدتقى مصباح يزدى، اخلاق در قرآن، ج 1، ص 140 / همو، به سوى او، قم، مؤسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى (ره)، 1382، ص 204.

6ـ قلب نهان ترين و اصيل ترين ساحت وجود انسان است كه هم بر ساحت هاى ديگر حكم مى راند و هم از آنها متأثر مى شود و نيز با فعاليت هايى معرفتى همچون تفكر، يقين و فهم سر و كار دارد. مفاهيم مهم دين همه در ساحت قلب رخ مى نمايانند و از آنجا به ديگر ساحت ها عبور مى كنند. رضا، توكّل، تفويض، تسليم، حب و بغض، همه در چنين قرارگاهى متولد مى شوند و آثارشان به ديگر نواحى وجود انسان مى رسد. قلب به دو وصف سلامتى و بيمارى موصوف مى شود و با دو وصف زندگى و مرگ رابطه دارد; به اين معنا كه مرگ و زندگى قلب با مرگ و زندگى بدن تفاوت دارد. ممكن است بدن زنده، ولى قلب مرده باشد و از اين رو، آثارى كه از قلب زنده صادر مى شود در چنين انسانى به چشم نمى خورد. در واقع، گاه مرض قلب به مرگ آن منجر مى شود.

7ـ نهج البلاغه، خطبه 176 و نيز ر.ك: آمدى، غررالحكم و دررالكلم، ش 3472.

8ـ عن الصادق(عليه السلام): «ان الايمان عشر درجات بمنزله السلّم يصعد منه مرقاة بعد مرقاة فلا يقولنّ صاحب الانثين لصاحب الواحد: لست على شىء حتى ينتهى الى العاشر فلا تسقط من هو دونك فيسقطك من هو فوقك و اذا رأيت من هو اسفل منك بدرجه فارفعه اليك برفق و لا تحملنّ عليه ما لا يطيق فتكسره. فانّ من كسر مؤمناً فعليه جبره»; ايمان ده درجه است كه چون نردبان پله پله از آن بالا روند. آنكه دو پله بالاست، نبايد به آنكه يك پله بالاست بگويد: تو چيزى نيستى، تا برسد به آنكه در پله دهم است. كسى را هم كه از تو پايين تر است فرو مگذار تا بالاتر از تو، تو را فرو نگذارد. كسى را كه از تو يك درجه پايين تر است به نرمى به سوى خود بالا ببر و بر او چندان بار مكن كه تاب نياورد و بشكند; زيرا هر كس مؤمنى را فرو بكشند بر اوست كه شكست او را سامان دهد. (محمد محمّدى رى شهرى، ميزان الحكمه، ح 1339.)

9ـ حسن حسن زاده آملى، دروس معرفت نفس، تهران، علمى و فرهنگى، 1362، ج 2، ص 234 و 235.

10ـ «ان مقتضى الاصول العقليه، ان كل نوع من انواع الجوهرية مبدأ فاعلى للافعال التى ينسب اليه صدورها و هى كمالات ثانية للنوع، فالنفس الانسانيه التى هى صورة جوهريه مجرّدة متعلّقة الفعل بالمادة، علّة فاعلية للافعال الصادرة عن الانسان.»

11ـ على شيروانى، ترجمه و شرح نهاية الحكمه، تهران، الزهراء، 1370، ج 1، ص 4ـ399.

12ـ اراده در انسان عبارت است از: «تبلور اميال» به اين معنا كه در انسان كششى فطرى به امرى وجود دارد و اين ميل در شرايط ويژه اى تشخّص و تعيّن مى يابد و شكل مى گيرد، و به تحقق اراده در نفس منتهى مى شود. لذا، مى توان گفت: اراده تبلور ميل فطرى است; يعنى هيچ گاه اراده اى نمى كنيم، مگر اينكه ميل برانگيخته شده باشد. و نيز در تعريف مشهور اراده گفته شده است: اراده «شوق مؤكّد» است يا «شوق مؤكّد شرط تحقق اراده» است. البته بايد توجه داشت كه اين شوق اعم از شوق نفسانى، حيوانى و عقلانى است. به ديگر سخن، برخى اراده از شوق مؤكّد يا ميل شديد مى دانند، برخى شوق مؤكّد و ميل شديد را شرط تحقق اراده مى دانند.

13ـ عبدالكريم عثمان، روان شناسى غزالى، ترجمه سيد محمدباقر حجّتى، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، 1367، ص 38.

14ـ بنابراين، خلق را نبايد همان قدرت بر فعل يا همان فعل دانست، بلكه خلق امر راسخى است كه فعل مبتنى بر آن است و منشأ صدور فعل است.

15ـ عبدالكريم عثمان، پيشين، ص 96 تا 114.

16ـ ملّامهدى نراقى، علم اخلاق اسلامى، ترجمه سيدجلال الدين مجتبوى، ج 1، ص 60.

17ـ ارنست هليگارد، زمينه روان شناسى، ترجمه محمدتقى براهنى و همكاران، تهران، رشد، 1376، ج 1، ص 21.

18ـ همان، ص 10.

19ـ واژه «انگيزش» در انگليسى از كلمه Movere (حركت كردن) گرفته شده است. اين اصطلاح ـ همان گونه كه از معناى رايج آن برمى آيد ـ به علت يا چرايى رفتار اشاره دارد. به طور كلى، انگيزش را مى توان به عنوان نيروى محرّك فعاليت هاى انسان و عامل جهت دهنده آن تعريف كرد. (على اكبر سيف، تغيير رفتار و رفتار درمانى نظريه ها و روش ها، ص 336.)

20ـ غلامعلى افروز، چكيده اى از روان شناسى تربيتى، تهران، انجمن اوليا و مربيان، 1373، ص 29.

21ـ در صورتى كه يك عامل خارجى فرد را به انجام كارى خاص برانگيزد، از آن به محرّك تعبير مى شود.

22ـ مجتبى مصباح، فلسفه اخلاق، قم، مؤسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى (ره)، 1381، ص 137.

23ـ محمّدتقى مصباح، اخلاق در قرآن، ج 1، ص 350ـ420.

24ـ همان، ج 2، ص 13ـ68.